نگاهی به مجموعه غزل «از تو چه پنهان» اثر مجید ترکابادی

اندیشه‌های تلطیف‌یافته در غزل

[وارش گیلانی]

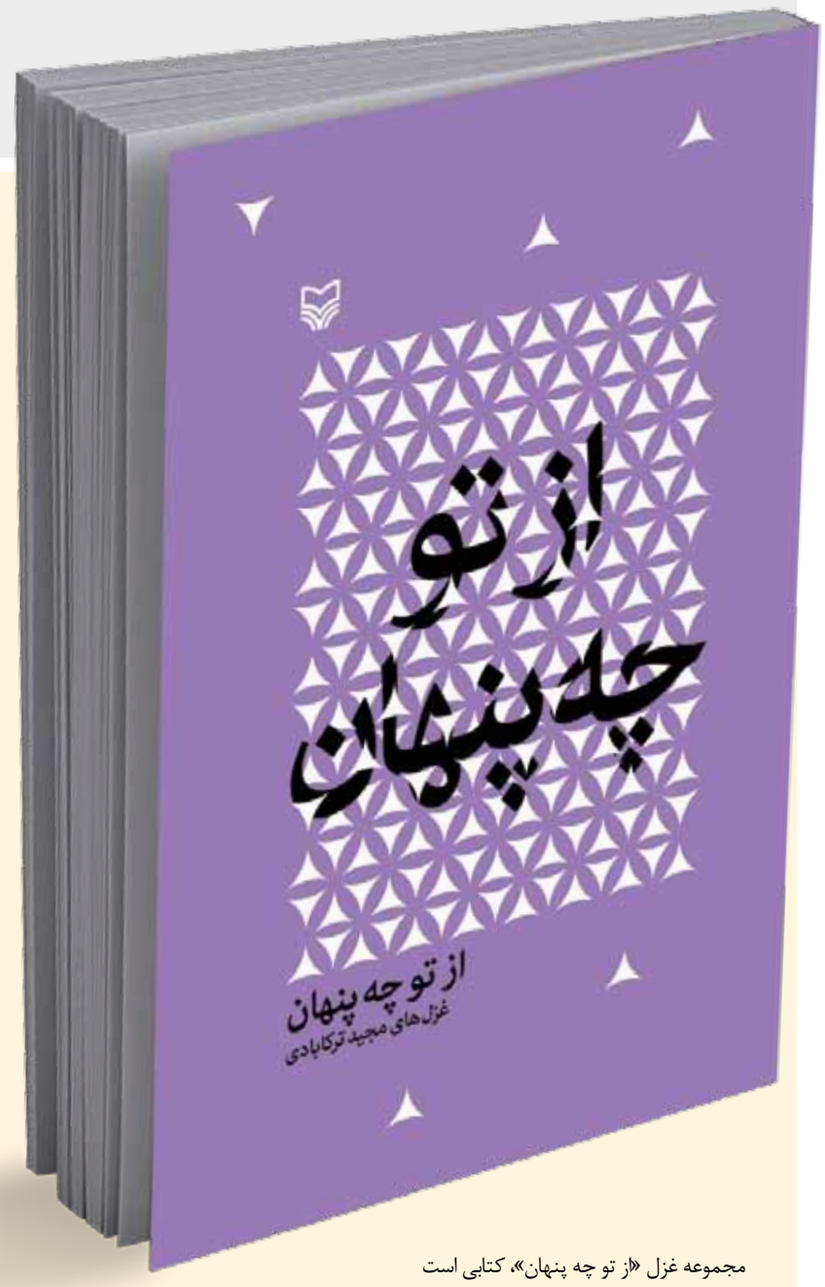

مجموعه غزل «از تو چه پنهان»، کتابی است از مجید ترکابادی که انتشارات سوره مهر در ۶۹ صفحه چاپ و منتشـر کرده است. این مجموعه ۳۲ غزل دارد؛ غزل‌هایی ۵ تا ۶ بیتی و نه بیشتر.

مجموعـه غزل «از تو چه پنهان»، مضامینش عاشقانه است اما از مضامین دیگری نیز برخوردار است. در واقع شاعر همچون بسیاری از غزل‌سرایان، غزل را صرفا مأمنی برای تغزل و عاشقانه‌سرودن نمی‌داند؛ مثل غزل زیر که سخنش بر پایه ناپایداری جهان اسـت و بر باد شدن هر چه هست و جاه و جمال و جلال، نیز سخن از مردن است:

«گفتی گمان مکن خبری از معاد نیست
گفتم گناهکار که بی‌اعتقاد نیست
اقرار کن به هر چه که باید! همیشه مرد
آن کس که پای حرف خودش ایستاده نیست
آه ای بلندقامت بی‌مهر پرغرور
سروی که سر به شانه من می‌نهاد نیست
درد و دریغ، جاه و جمالت به باد رفت
دیدی به زرق و برق جهان اعتماد نیست
مردن که دیر و زود ندارد، قبول کن
این عمر هر چقدر که باشد زیاد نیست»

غزل‌های عاشـقانه «از تو چه پنهـان» دارای اندیشه است و ترکابادی در آنها تنها در توصیف و وصف یکی یار نمانده است و از این راه به لایه‌های گریه و خنده و پیری و جوانی و عدل و دعا و شور و بسیاری از مسائلی که انسان به آنها دچار است، روانکاوانه راه برده است:

«خدا هر آنچه داد سر حساب داد
به دیگران بهشت به ما عذاب داد
به هر چه دلبر است دلی ز جنس سنگ
به هر چه عاشق است دلی خراب داد
و روانکاوی دلی که وفادار است اما جا مانده است:
«ای دل ساده که در خاطره‌هایت ماندی
همه رفتند، تو اما سر جایت ماندی
دیگران با دل خوش از سفر خاطره‌ها
بازگشتند و تو در حال و هوایت ماندی
همه یک عمر اگر عهد شکستند، چرا
همه عمر سر عهد و وفایت ماندی؟
عشق در پیروی از فلسفه و منطق نیست
پاسخی نیست که در چون و چرایت ماندی
عشق یعنی نرسیدن، چمدان را بردار
همه رفتند... تو تنها سرِ جایت ماندی»

گاه نیز عاشقانه‌سـرایی‌های ترکابادی در این شور و مایه است که عشق میراث آدمیزادی است؛ یعنی سوختن عشق را ما به ارث برده‌ایم و خلوت ما را بـه جای یار، غم پر خواهد کرد و حرف‌ها و سخنانی از این دست:

«غنچه دلتنگ امشب میزبان شبنم است
حرف بسیار است اما فرصت صحبت کم است
آنکه مدت‌هاست از من چشم می‌پوشد تویی
آنکه می‌گیرد سراغ از خلوتم هر دم غم است
جای حیرت نیست گر در پای عشقت سوختم
عاشقی میراث ما از دودمان آدم است
اشک می‌ریزد مدام از چشم‌هایم، بعد تو
آنچه می‌بینم فقط تصویرهایی مبهم است
از دلیل رفتنت چیزی نمی‌گویم به غیر
درد دل دارم ولی آیینه هم نامحرم است!»

گاهی اندیشه‌ورزی و روانکاوی عشق، شاعر را تا حدی درگیر تعقل می‌کند و این تعقل، غزلش را کمی دچار خشکی و کمی به دور از عاطفه می‌کند؛ آنجا که شاعر در تفسیر و تبیین عشق می‌کوشد و جوشش و شور را از غزلش می‌گیرد:

«این سیب‌های سرخ برای نچیدن است
دل بستنم مقدمه دل بریدن است
حتی کلاف کهنه نخ هم نمی‌دهم
بالای یوسفی که برای خریدن است
زیباترین نبودی و من ماه خواندمت
این است عشق، عشق بدی را ندیدن است!
دنیا پر از صداست، تو گاهی سکوت کن
گاهی سکوت گام نخست شنیدن است
بی‌دوست آسمان قفسی می‌شود وسیع
ای دوست! عشق لذت با هم پریدن است»

و در غزل زیر با نام «آیینه‌پرسـتی»، اندیشـه تلطیف نمی‌شود و در بیان مفاهیم خود مستقیم وارد غزل می‌شود که در این صورت، دیگر نام غزل بر آن نهادن، جفایی بر غزل است:

«ما در دل خود از احدی کینه نداریم
از هیچ کسی نفرت دیرینه نداریم
با هر چه بیایی چه با نیزه چه با سنگ
در لشکر خود هیچ جز آیینه نداریم
یک شاخه گل سرخ در این خشک بیابان
بنگر که به جز مهر تو در سینه نداریم
تقویم جنون را چه غم از غصه فرداست؟
در هفته خود شنبه و آدینه نداریم
آیینه‌پرستیم! گذشتید، گذشتیم
ما در دل خود از احدی کینه نداریم»

درست است که مجموعه غزل «از تو چه پنهان» نیز در ردیف مجموعه شعرهای معناگرای انتشارات سوره مهر قرار گرفته است اما این دفتر بر خلاف ۹۵ درصد دفترهای شعر معناگرای این انتشارات، تن به خشکی معنا و تعقل غیرشاعرانه نداده و در اغلب غزل‌ها توانسته اندیشه را شاعرانه کند؛ یعنی فکرش را تلطیف کرده یا در تخیل خود اندیشه‌ورزی کرده اسـت؛ نه با تعقل خود. از این روست که در غزل دیگر، خود را در سخن عاطفی خود پنهان می‌کند و «از فراق یار و داغ عشق، سهم خود را تماشایی از جهان می‌داند و بس و این تماشا را به پایان داستان آدمی در این دنیا گره می‌زند»:

«شکر حق هم خون دل داریم هم اشکی روان
سفره درویش را زینت ببخشد آب و نان
در فراقت شعر می‌گویم، ببین این شعرها
حاصل داغ من است اما به کام دیگران
آه از دنیا که جام بی‌بهای عمر را
اندک اندک پر کند اما بریزد ناگهان
خیره بر تنهایی بی‌مرز خود در آینه
سهم ما این بوده شاید از تماشای جهان
آمد و با خود گمان کردم که قصدش ماندن است
رفت تا با رفتنش پایان بگیرد داستان»

در غزل‌های اندیشه‌ورز مجموعه غزل «از تو چه پنهان» به غزل «هر چه بادا» می‌رسیم که شور و معنا را در بستری عاطفی آورده و آن را چون رود روان کرده است:

«برو شبگرد سرگردان تنها هر چه باداباد
نمی‌دانم کجا، هر جا! برو تا هر چه باداباد
اگر فردا همین باشد که ما امروز می‌بینیم
بیا این لحظه را خوش باش فردا هر چه باداباد
به هر قیمت به دست آور همانی را که می‌خواهی
که یا یک بار عاشق می‌شوی یا هر چه باداباد
اگر سهم من از دنیا تو باشی هیچ حرفی نیست
اگر هم قسمتم این نیست، دنیا هر چه باداباد
بهشت بی‌تو و دوزخ به یک اندازه سوزانند
چه فرقی می‌کند اینجا و آنجا؟ هر چه باداباد»

با این همه، چند غزل نخست مجموعه غزل «از تو چه پنهان»، بر خلاف دیگر غزل‌های این دفتر، غزل‌هایی کاملا عاشقانه‌اند؛ عاشقانه به آن معنا که مخاطب فردی است که طبعا نامش معشوق یا اینکه یار است؛ یکی از این غزل‌ها چنین است:

«هوا هوای جدایی، هوای تنهایی‌ست
هوا هوای غم روزهای تنهایی‌ست
همین که هم‌قدم دیگری شدی یعنی
که عاشقی هم‌هجا پابه‌پای تنهایی‌ست
چه از گذشته مردی غریب می‌پرسی؟
گذشته‌ای که پر از ماجرای تنهایی‌ست
ببین که خلوت من از سکوت سرشار است
سکوت ترجمه‌ای از صدای تنهایی‌ست
چگونه شور برآید ز گوشه‌ای غمگین
که این سه‌تار نوایش، نوای تنهایی‌ست
به او رسیدم و گفتم: «تمام شد غربت»
به خنده گفت که «این ابتدای تنهایی‌ست»

در این دسـته از غزل‌ها نیز که مخاطبش یک فرد و نامش یار و معشوق است، مجید ترکابادی گاه افسار اندیشه را از دست می‌دهد و مهر و مهربانی و وفاداری را اینگونه غیرمستقیم می‌ستاید و رو به جهان، شیطان را رو به ارزش‌های انسانی می‌خنداند:

«ای خنده‌ات تجلی غم، بی‌امان بخند
آری بخند، یکسره با این و آن بخند
چون بادبادکی که نخش دست کودکی‌ست
سرگرم کن مرا و خود از آسمان بخند
تا بغض در صدای من این بار بشکند
خاموش باش با من و با دیگران بخند
مانند آنچه زلزله با شهر می‌کند
یک دم به من نگاه کن و ناگهان بخند
وقتی تمام اهل زمین عاشقت شدند
ابلیس‌وار رو به تمام جهان بخند».

نگاهی به دفتر شعر «هفت‌بند مویه» اثر مصطفی علی‌پور

درهم‌آمیزی تخیل و عاطفه

الف. م. نیسـاری: دفتر شـعر «هفت‌بند مویه» را انتشارات تیرگان در ۸۸ صفحه منتشر کرده است. این دفتر اختصاص دارد به شـعرهای مصطفی علی‌پور؛ شاعری که سرودن را با اشـعار کلاسـیک و نیمایی شروع کرد و بعدها بیشتر در شـعر نیمایی متمرکز شـد و در دهه‌های اخیر شعر سپید هم می‌گوید.

گرایش علی‌پور و شـاعران انقلاب به شـعر کلاسیک و نیمایی به نوع گرایش و تفکر حوزه هنری و شاعران جوان انقلابی سال‌های اول انقلاب برمی‌گردد؛ شاعرانی که از یک سـو تابع شـرایط و انقلاب و سـنت و عکس‌العمل مردم و مخاطب بودند و از سویی با جریان شعر امروز و جریان شعر نو و جنبش ادبی نیما یوشـیج نیز بیگانه نبودند. از طرفی، تاثیر طاهره صفارزاده و علی موسـوی‌گرمارودی که هم در پیش از انقلاب و هم بعد از انقلاب از شاعران مذهبی و آیینی بودند و هم از شاعران انقلابی، بر جوانان شاعر نسل انقلاب غیرقابل انکار است. بعد از این دو، تاثیر یوسفعلی میرشکاک و سیدحسن حسینی و قیصر امین‌پور و سلمان هراتی قابل توجه و برجسته است؛ شاعرانی که به مرور و با گذشت زمان از پیشقراول‌بودن به پیشکسوت‌شدن در شعر نیمایی در حوزه هنری و در بین شـاعران انقلابی مشـهور شدند. مصطفی علی‌پور هم فاصله سنی چندانی با این شاعران جوان آن زمان نداشت و آرام آرام از میان همین شاعران برخاست که بعدها در حوزه نقد شعر و پژوهش‌های ادبی از جمله شناخته‌شدگان و حرفه‌ای‌های این عرصه شد، تا آنجا که کار نقد و پژوهش و کلاس‌های شعر، شاعری او را تحت شعاع قرار داد و دیگر کمتر با نام شاعر شناخته می‌شد، تا اینکه از دهه ۸۰ دوباره با چاپ شـعر در نشریات و چاپ کتاب‌های شعر، به جامعه ادبی یادآور شد هنوز هم شاعر است و تنها پژوهشگر عرصه ادبیات و منتقد ادبی و استاد کلاس شعر نیست.

یکی از اولین کتاب‌هایی که نگاه اهل شعر را به سمت شاعر بودن علی‌پور توجه می‌دهد، همین کتاب شـعر «هفت‌بند مویه» است که حاوی ۳۹ شعر نیمایی و سپید است؛ کتابی که در عین حال یادآور می‌شود که علی‌پور یکسره یا تقریبا یکسـره به شـعر نو نیمایی برگشته و حتی شعر سپید هم می‌گوید؛ شعر سپیدی که اگر در بین شاعران نسل انقلاب سیدحسن حسینی و سلمان هراتی و پیش از این دو طاهره صفارزاده و علی موسوی‌گرمارودی را نداشت، همین حدود ۲۰ درصد گرایشی هم که اینک بین نسل‌های بعد از شاعران نسل انقلاب و نسل شاعران آیینی می‌بینیم، دیده نمی‌شد. یعنی این ۴ شاعر در جذب شاعران نسل‌های بعدی آیینی‌سرا و انقلابی به شعر سپید بسیار موثر بودند. بعدها علیرضا قزوه و محمدرضا مهدیزاده هم که شعرهای سپید بسیار سروده‌اند و چند کتاب شعر سپید هم به چاپ رسانده‌اند، در گرایش جوان‌ترها به شعر سپید موثر بودند؛ تاثیری از آن دست که آنان را خواسته و ناخواسته سوق می‌دادند به سمت سرودن اشعار سپید آیینی و انقلابی و پایداری و دفاع مقدسی.

استقلال زبانی و نوع جهان‌بینی و نوع فضاسازی و تخیل و عاطفه و در کل نوع شـعر سیدعلی موسوی‌گرمارودی و طاهره صفارزاده مشخص است و شاخصه‌هایی دارد که این دو را در شعر سپید شاعرانی مستقلی نشان می‌دهد؛ تا آنجا که این دو در شـعر سپید خود را از زیر سیطره نوع زبان و سایه شعر سپید احمد شاملو خارج کردند. این در صورتی بود که اغلب شاعران سپیدسرای بعد از شاملو نتوانسته بودند و امروز نیز نتوانسته‌اند از زیر این سایه و سیطره خارج شوند. این استقلال در اشعار نو (اعم از نیمایی و سپید) سیدحسن حسینی، خاصه در کتاب «گنجشک و جبرییل»‌اش دیده می‌شـود، نیز در فضای کلی اشعار سپید و نیمایی سلمان هراتی (طبعا اگر عمر او کوتاه نبود، در این شـیوه تجربه و تبحر بیشـتری کسب می‌کرد)؛ همچنین در اشعار نیمایی قیصر امین‌پور اما در اغلب شـاعران بعد از اینان، شاعرانی که مشهورند به شاعران انقلابی و آیینی، این استقلال کمتر دیده می‌شود؛ مثلا هنوز رگه‌هایی از زبان و نوع فضاسازی شعری سیدحسن حسینی و قیصر امین‌پور در اشعار نیمایی و سپید علی‌پور به وضوح دیده می‌شود:

«از سوارها
هیچ‌کس هنوز
از گذشته‌های سرد برگ‌ریز
برنگشته است.
نه گل از گلی شکفت،
نه جوانه بست،
خنده‌ای
در نگاه خسته پرنده‌ای؛
نه کسی
دست، روی شانه‌های زخمی کسی گذاشت.
نه!
ـ بهار هم
حرف تازه‌ای نداشت...»

البته شباهت شعر بالا بیشتر نزدیک به شعرهای اولیه قیصر امین‌پور است. در ضمن می‌توان گفت بی‌شباهت به شعرهای اولیه نیمایی سیدحسن حسینی هم نیست، چرا که در اوایل کار شـاعری، زبان و شعر سیدحسن و قیصر شـباهت‌ها و نزدیکی‌هایی با هم داشـت که در جاهایی به سـرعت و در جاهایی نیز آرام آرام از هم جدا شـده و فاصله گرفتند.

اما شـعر نیمایی ذیل، همچنان در عین شباهت‌هایی که به شعرهای قیصر دارد (در کل شعر مصطفی علی‌پور به شعر قیصر نزدیک‌تر است تا شعر سیدحسن)؛ مثلا در سطرهای ذیل:

«گاه می‌گریزی از خودت
گاه
با کسی که نیست، مویه می‌کنی»

«باز هم کمر به قتل چشم‌های خویش بسته‌ای»

فاصله‌هایی نیز با شـعر قیصـر دارد؛ آنگونه که انگار می‌خواهد از سادگی‌ها و وضوح و روشنی شعر قیصر دور شده، کمی پیچیده و کمی هم مدرن شود:

«بیشتر شب است
بیشتر ستاره نیست
بیشتر تو خسته‌ای...»

یعنی قیصر هرگز بیان و نـوع جمله‌بندی‌هایش از این دست نبود که آن را با «بیشتر» شروع کند تا تفاوتی را در نوع بیان نشان دهد؛ قیصر زبانی معمولی داشت اما شعرش خالی از جوهری شاعرانه نبود. در واقع شعرش را بی‌نیاز از کارهای اضافی می‌دانسـت. شاید هم بیرون‌رفت از زبان را کاری اضافی می‌دانسـت؛ بیرون‌رفتی که بلای جان شـعر امروز شده، اگرچه بزرگانی در شعر از این ظرفیت نیز برای شعریت شعر خود بهره برده‌اند.

با اینکه لحن و زبان و نوع بیان ۲ سطر پایانی شعر یک شبیه شعر قیصر است اما علی‌پور در این پایان‌بندی سعی کرده اندکی گنگی و پیچیدگی را چاشـنی شـعر کند که چنین کارها و عملکردهایی نیز از قیصر بعید اسـت که در شعر انجام دهد. او شعرش را بی‌نیاز از پیچیدگی می‌دانست و مخاطبش را درگیر حس درونی شـعرش می‌کرد؛ یعنی حتـی در این حد هم مخاطبش را درگیر گشـودن و حل معمای شعرش نمی‌کرد:

«باز هم تو مانده‌ای،
آفتاب، رفته است»

بی‌شک یکی از دلایل پرطرفداربودن شعر قیصر همین وضوح و روشـنی و پیچیده‌نبودن شـعرهای اوست. البته بسـیاری از شاعران اشعارشان ساده است و پیچیده نیست اما طرفدار و مخاطبی ندارند، چرا که اشعارشان از شاعرانگی و شعریتی که در اشعار قیصر است خالی است.

شعر یک در ذیل می‌آید تا دوگانگی زبانی‌اش که در بالا شرحش رفت، بهتر نمایان شود، زیرا وقتی سطرها را جداجدا مثال می‌زنیم، این دوگانگی کمتر شناخته می‌شود:

«گاه می‌گریزی از خودت
گاه
با کسی که نیست، مویه می‌کنی.
بیشتر شب است
بیشتر ستاره نیست
بیشتر تو خسته‌ای؛
و دلت،
مثل ماه
در شب بلند سرد کوچه پرسه می‌زند.
باز هم تو،
باز هم کمر به قتل چشم‌های خویش بسته‌ای.
کیست این،
این که مو به مو در آینه
پیر می‌شود؟
کیست اینکه قرن‌هاست،
ـ قرن‌ها ـ در آینه به خواب رفته است
هیچ‌کس به تو
هیچ‌کس به خویش
هیچ‌کس به هیچ‌کس شبیه نیست.
باز هم تو،
باز هم تو مانده‌ای،
آفتاب، رفته است»

با این همه، به نظر من علی‌پور بیشتر شاعر شعرهای نیمایی اسـت. از این رو اسـت که بسیاری از شعرهای سپید او به نثر ادبی هم پهلو می‌زند و شباهتی چندانی به شعر سپید ندارند:

«زمستان،
به بهار سرایت کرده
باد،
خاکستر دریا را پراکنده می‌کند.
از ما
آیا کسی
عطر شکوفه‌های نارنج را به خاطر می‌آورد؟...
با این‌همه
هنوز
یک نفر در این حوالی هست،
که «زیبایی» را
هر صبح به محله ما
روانه می‌کند»

آنجا هم که سعی دارد شعرش قدرت کلامی و زبانی‌اش را به رخ بکشـد و تخیل و تصویر را به عاطفه بیامیزد، گاه شعرش شبیه شعرهای سپید سلمان هراتی می‌شود؛ شباهت بسیار نزدیک شعر ذیل (که سطرهایی از آن آمده) به شعر سلمان که برای امام علی(ع) گفته این امر را روشن‌تر می‌کند:

«...و زمین، تو را شکست اگرچه،
پر از رازهای تو
پر از نمازهای توست...
رودها
رشته رشته خون گلوی تواند
و این بادهای سرگشته
کاین‌سان
آغشته‌اند به آشوب تو
دنباله گیسوان تو...
جاده‌های خسته کوهستانی...
به لبخنده تو
ختم می‌شوند...»

بی‌شک علی‌پور شعرهای سپید خوبی نیز دارد و این از شاعری چون او که صاحب تجربه و دانش شعری است بعید نیسـت اما حرف ما در یک بررسـی کلی قابل جمع است؛ اگرنه این هم بخش‌هایی از یکی از شعرهای سپید علی‌پور که دارای ظرافت‌های و ویژگی‌های شعر سپید است؛ شعرهای سپیدی که تخیل و تصویر را با عاطفه در یک بستر می‌آورند:

«... از ابرها
از ابرهایی، که از چشم‌های تو برخاسته‌اند،
وز نارنج‌هایی
که در شادیِ شبانه غمناکت
سوسو می‌زنند،
پیداست،
با پاچینن پُرچینی از دریا
تابستانی فرا خواهد آمد،
و در درون یک سیب
به هم خواهیم رسید؛
و من
همه واژه‌های سرگردانم
شعر خواهند شد؛
و پرنده‌ها
تو را به من
و مرا به تو
تبریک خواهند گفت...»

ایـن زیبایی از درهم‌آمیزی تخیل و عاطفه، در بعضی از اشـعار نیمایی علی‌پور با قـدرت کلام و زبانی روان و قوی درمی‌آمیزد و زیبایی‌شناسی دیگر و برتری را خلق می‌کند در حرف تازه و دیگری که شعر در خود دارد:

«ناگهان
پیش از آنکه چشم در راه کسی باشم،
مثل اندوهی قشنگ و ساده می‌آیی،
می‌نشینی در صدای من:
و غریبانه‌ترین آوازهایم را
ـ برای لحظه‌های سنگ می‌خوانی».